



سخنرانی مشهد ۸۶

شناخت امام

حاج حسین خوش بچه

مشهد ۸۶ - شناخت امام

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد،
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

اغلب مردم، شناخت امام را توجه ماورایی ندارند.
[برای] شناخت امام باید توجه ماورایی داشته باشی. اگر
ما توجه ماورایی نداشته باشیم، شناخت امام نداریم.
حالا توجه ماورایی این نیست که تو توی آسمان بروی؛
مثلاً یک توجهی پیدا کنی. این که خب، ممکن غیر
ممکن است. اما اگر شما توجه شناخت امام داشته

باشی، به ماوراء هم دست پیدا می کنی. چون [در] ماوراء امام را بهتر می شناسند. آنها که در آسمان هستند، به غیر از ما زمینی ها هستند. خدا یک چیزی به ما زمینی ها داده است، به قول من، هم خوب هست هم بد است. اگر به آن عمل کنید، خیلی خوب است، نکنیم درست نیست. آن هم شما را مخیر کرده است. این مخیر بودن راجع به شناخت امام، راجع به شناخت خدا، راجع به شناخت قرآن، خیلی مهم است. رفقای عزیز، باید توجه بفرمایند. حالا من به شما عرض می کنم:

امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) می گوید: من راه های آسمانی را بهتر بلدم. چون که نه اینکه امیرالمؤمنین راه های زمینی را بلد نباشد، راه های زمینی، همچنین

خیلی منافع از برای امام ندارد. چرا؟ این زمینی‌ها بودند که با علی (علیه السلام) مخالفت کردند، زمینی‌ها بودند که با زهرا ی عزیز جنایت کردند، زمینی‌ها بودند که با امام حسین جنایت کردند. اگر نه، امیرالمؤمنین می‌فرماید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهن سگ خوره‌دار است؛ [این‌طور] هست.

من یک مثال برای رفقای عزیز، نور چشم خودم، گیر زانوی من بزنم، شما قبول کنید. می‌گوید: مثلاً یک قدری پیغمبر فرمود: هر کسی به من [تمام شدن] ماه صفر را، بگوید جایزه می‌دهم. ماه که خوب است؛ اما یک چیزهایی در آن ماه قرار گرفته، یک قدری به ضرر ولایت و اسلام بوده است. حالا می‌گوید: این ماه، درست

نیست. اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، می فرماید: دنیا به منزله استخوان خوک در دهن سگ خوره دار است، اگر ما توجه نکنیم، [فکر می کنیم] پس دنیا لغو است. نه، شما باید توجه کنید! چه شد که دنیا به منزله استخوان خوک شد؟ حسین را کشتند، زهرا را کشتند، این آقا امام رضا را کشتند، ضربه به دین زدند. پس دنیا بی ارزش شد. تمام ارزش دنیا مال این است که مردم، اطاعت ولایت می کردند. تمام ارزش دنیا این است که حسین ما را شهید نمی کردند، زهرای ما را سیلی نمی زدند، زهرای ما را اذیت نمی کردند.

زهرا، عصاره تمام خلقت است. شناخت امام این است که این را که می گویم تزریق بشود، [یعنی] دشمنی اینها

در قلب و خون و پوستتان تزریق بشود. وقتی دشمنی اینها تزریق شد، حب آنها در اشیاء شما تزریق می شود. دلم می خواهد به این حرفها توجه بفرمایید. اگر نه دنیا که خوب است. هر کسی به غیر دوازده امام، چهارده معصوم توی دنیا آمده که به جایی رسیده است. از توی دنیا به ماوراء می رسی. چرا یک ملک می خواهد بیاید، می گوید: نزول کرده؟ معلوم می شود مقام بالا، بهتر است. آقایان، خیلی الحمد لله شما منزه هستید، منظمید، باسواید، با کمالید، من همه شما را دارم می گویم، حالا دیگر خدا قسمت کرده، یک جوری هست که ما صحبت کنیم، اگر نه هر کدام شما باید برای صدها مردم صحبت کنید. زمانی بشود بکنید. اما حالا

دوباره تکرار می‌کنم: ارزش هر چیزی در این خلقت به این است که توهین به ولایت نشده باشد. اگر می‌گویید: استخوان خوک در دهان خوره‌دار است، به ائمه ما توهین شده است. حالا چه کسی توهین کرد؟ خلق، توهین کرد. خلق، توهین کرد. پس این همه که من الان چندین سال است که دارم برای شما صحبت می‌کنم، می‌گویم: عزیز من، پیرو خلق نباشید. اگر انصافاً مردم پیرو امام حسین بودند، امام حسین کشته می‌شد؟ حضرت زهرا شهید می‌شد؟ پس پیروی خلق این است. الان قربانتان بروم، شما به کمال رسیدید. باید یک قدری با این حرفها نجوا کنید تا به کل کمال برسید. انشاءالله امیدوارم می‌رسید.

این که من می گوید امام، شناخت امام این است. ببین، ببخشید، یک وقت ناراحت نشوید، [اگر] شناخت امام این است که [صرفاً] زیارت امام بیایی، چرا [می گوید]: «خداها شرار الخلق»؟ چرا؟ این که دائم پیش اینهاست، می گوید: شرار مردم است؟ این که نیست، این یک جارویی می زند، چشمش اینجوری است. اینجا نیست؛ یعنی وصل به امام نیست. شناخت امام، باید وصل به امام باشی، وصل به امام چه وقت می شویم؟ باید امر امام را اطاعت کنیم. (صلوات)

شناخت امام [این است که]، باید روحت با امام باشد. شناخت امام، باید خواستت با امام باشد. شناخت امام، باید همیشه یک جوری باشی که غیر از امام کسی دیگر

را نبینی، کسی دیگر را مؤثر ندانی؛ یعنی بدانی مثلاً به اینجا رسیدی؛ یعنی رسیدی به این که امام تو را پذیرفته است. دیگر نخواهی کسی دیگر تو را بپذیرد. قربانتان بروم، توجه می کنید؟ اصلاً نخواهی کسی تو را بپذیری. فقط آقا امام رضا، آقا امام زمان پذیرفته باشد. الحمد لله، چه کسی شما را اینجا آورده است؟ آن محبت [شما را] اینجا آورده است. من که به درد نمی خورم. آن محبت ولایت شما را اینجا آورده است. فقط یک چیزی هست که باید قدردانی کنید. این که من دارم می گویم، یک کتابی را نخوان، این کار را نکن، [برای این است که] یک وقت می بینی که اختلاف، توی حواس بشر

می افتد. شما هنوز به کل کمال نرسیدید، اگر به کل کمال برسی، دیگر اختلاف ندارد.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، مقصد خداست. این [امام رضا] حجت خداست. پس، اینقدر خدا خوب است که امام صادق می فرماید: هر کسی، دوست ما را نخواهد، بی خود می گوید: من شما را می خواهم. حالا که این جور شد، حالا خدا می گوید: هر کسی این را نخواهد، من او را نمی خواهم. خدا به امام صادق پاداش می دهد. شما توی پاداش قرار گرفتید. این است که یک وقت [که] یک خدشه ای به شما می خورد، من ناراحت می شوم، [چون] من اینها را می دانم. (صلوات) اما از آن طرف می گوید: تو اگر با شناخت آمدی من را زیارت

کردی، (این آقای تکیه‌ای دیده بود، می‌گفت:) تا هزار حج، هزار عمره، [ثواب] دارد.

از آنجا می‌گوید: البته سفر اول آدم حاجی باشد، «بشرطها و شروطها و انا من شروطها» با شروط به مکه بروی. یک کسی بود یک قدری فرسوده شده بود، اما می‌توانست برود. مثل اینکه من هر چه زدم، به من گفتند، باید بروی، مرده نیستی که یکی دیگر برود. بالاخره، یک جان است که داری. پا شو، راه شو. خب، ما هم پا شدیم، راه شدیم، من هم این را به شما بگویم، من آن مکه که رفته بودم، ما را بردند. ما هم رفتیم سر قبر امیرالمؤمنین، گفتیم ما از تو می‌ترسیم، می‌ترسیم که خب، بالاخره ما را عقاب کنی، خودت جور کن.

الحمد لله یکی از جوانان رشید با سخاوت با شجاع با ولایت با توحید، کسی که با توحید سر و کار دارد، کسی که مادرش پستان دهانش گذاشت، علی گفت، او یک پولی به ما داد و ما هم پا شدیم مکه رفتیم. دیدیم ما مکه ای شدیم. اگر نه اولش مثل آن بودیم که می گفت بعد گدایی محتاج خلق نشوی. بعد کوری هم درد چشم نکنی. خب، ما رفتیم. اگر نه، من همچنین با دو بار مکه خیلی سر و کار ندارم. می گویم: آن واجب است؛ اما حاجت برادر مؤمن، همین جواد الائمه می گوید: که [ثواب زیارت پدرش] تا هزار حج، هزار عمره است. می گوید: یک حاجت برادر مؤمن را برداری، بالاتر است. اما آن پیرمردی که پیش پیغمبر آمد، تا هفتاد شتر داد،

قربانی کند، گفت: به قدر کوه ابوقبیس بدهی، باید مکه بروی. اما سفر اولش بود. رفقا، کوشش کنید اینها که حالا دستتان به دهانتان می‌رسد بروید. اما [در] آنجا رفتن، مؤمن، همه‌اش غصه می‌خورد. همانجا که رفتی، آدم به غیر دشمن زهرا چیز دیگری نمی‌بیند؛ اما تو کار خودت را بکن، امر را اطاعت کن، برو. پیغمبر همه‌اش پیش عمر و ابابکر، طلحه و زبیر بود. من وقتی می‌رفتم، این فکر را می‌کردم، می‌گفتم: یا رسول الله، قربانت بروم. چون که آدم، مؤمن را می‌خواهد ببیند، نه فاسق را. همین جور من اینها را می‌دیدم که اینها اصلاً انگار همه‌اش آماده‌اند که عمر بگویند در خانه زهرا بریزید. من اینها را این جور می‌دیدم.

حالا پس روی شناخت امام آمدیم. اینکه همیشه پیش امام هست، چرا اینجوری می گوید؟ شناخت امام طوری هست که قلب مبارک شما باید به قلب امام وصل باشد؛ یعنی محبت امام، توی خون، جریان پیدا کند. ببین، اویس قرن قربانت بروم، چطور است؟ این [خادم] دائم پیش امام است، می گوید: «خدامها شرار الخلق» آن که نیست. او دائم پیش پیغمبر بوده، عوض جهنم، چرا حبت و طاغوت شده است؟ دلش نیست، محبتش نیست، تو باید محبتت با امام زمانت باشد. قربانت بروم، فدایت بشوم، حالا هر جور می خواهی حرف بزن. می خواهی بگو: من گوسفند چران هستم. می خواهی بگو بزچران هستم، می خواهی [چیز دیگری] بگو، اینها دیگر

نجواست. آدم خوشش می آید با یک دوستش حرف بزند. من یکی که می آید اینجا، دوست نیست، من یک مرتبه می خواهم استفراغ کنم، با او حرف بزنم؛ چون که این اتصال نمی شود. من خب، می فهمم دیگر. اما یک وقت می بینی شما الان اینجا رفتی، اینجا داری با این دوستت داری حرف می زنی، ساعت دوازده است، حالی ات نشده است که ساعت دوازده است. آن محبت، همین جور اتصال می شود. وقتی اتصال شد، آن محبت جلوه دارد. آدم دوستش را می خواهد. من هر کدام شما یک ذره چیز باشید، انگار ناراحت هستم، یک گم کرده دارم. آن وقت آن دوستی خیلی مهم است. خیلی باید آدم مواظب باشد با چه کسی دوست باشد. آنکه با آدم

دوست است، با آن محشور می شود. باید حساب کند که رفیق ابدی اش چه کسی است؟ من حرفی ندارم که هر کدام از شما جوانان که الحمد لله کوچک هم نیستید. با شما رفیق ابدی باشم. چرا؟ من نگاه به ولایت شما می کنم. ولایت، خسته کننده نیست. ولایت، یک جور است که شما را رهبری می کند. ولایت، یک جور است که یک خلقت با شما هماهنگ است. اما ولایتی که داشته باشید، محبت داشته باشید، محبتی که با آنها وصل باشید.

اینکه من می گویم، این طرف و آن طرف ننزید، دوباره پی چه چیزی داری می گردی؟ هر کسی یک چیزی می گوید. عزیز من، قربانت بروم، تو ببین، شاه

عبدالعظیم حسنی وقتی خدمت امام زمانش آمد، گفت:
من می خواهم اسلام و دینم را بگویم. گفت: بگو. گفت:
من واجبات به جا می آورم. ترک محرمات [می کنم]
منتظر امر تو هستم. امر کنی سیبی از درخت بچینم،
نصفش حلال است، نصفش حرام است، من تو را
اطاعت می کنم. من تو را واجب اطاعة می دانم. خب،
گفت و رفت. حالا می گوید: زیارتش مطابق امام حسین
است. خب، تو هم همین هستی؛ اما تو آن بشو.
(صلوات)

تو هم همان هستی. حالا چطور بشود این جور
بشویم؟ تو باید با امامت، با محبت امامت، نجوا کنی.
اگر با محبت امامت نجوا کردی، تو همان هستی؛ تو

شاه عبدالعظیم هستی. آن با امری که امامش کرد، این را قبول کرد با قبولی آن امامی که به او گفت این درست است، نجوا می کند. [بعد از آن] رفت کنار. این را هم من به شما بگویم، آقای شاه عبدالعظیم حسنی، نه مرجع تقلید بوده است، و نه نمی دانم آیت العظمی بوده است، اینها را اینها به تو می بندند. تو کجا عظمایی؟ عظمی یعنی یک کاری غیر عادی بکند. درود خدا به روح علمایی که می خواستند امر را اطاعت کنند. نمی خواستند امر خودشان را ابلاغ کنند. این آقای خوانساری وقتی که روی رساله اش نوشتند، آیه العظمی، دادش بلند شد. چرا نوشتی؟ گفت: عظمی، علی است که خورشید را برگردانده است. من چه کار

کردم که اینجا، عظمی هستم که این را به من نسبت می دهی؟ گفت: آقا، خرجش خیلی هست. گفت: من که مسئول نیستم. برو همه اینها را پاک کن. خب، بفرما. ببین، «اللهم انی اسألك الأمن و الایمان بك و التصدیق بنبیك» را خوانساری داشت. تصدیق کرد که عظمی نیست. قربانت بروم، تو هم همین باش. تصدیق کرد که عظمائیت، منحصر به علی بن ابی طالب است که خورشید را برگرداند. گفت: من چه عظمائیتی دارم؟ من آخر، چه کار کردم؟ علی بن ابی طالب عظمی است که جان به آدم داده است، خاک آدم را انسان کرده است، جان را البته خدا داده است. اینکه می گوید: ابوتراب، عمر گفت که به خاک سجده نکنید. این [امیرالمؤمنین]

اصلاً مجسمه درست کن بود. حالا مجسمه حرام است؛ اما در بعد ولایی من، امیرالمؤمنین، مجسمه آدم را درست کرد. اما خدا روح داد، جان داد. چون که جان را باید خدا بدهد. توجه می کنید؟ در خارج [مجسمه] آدم درست کردند، سرچهارراهها هم گذاشتند، جان نمی توانند بدهند.

خدا توی همه این عالم یک کاری برای خودش می گذارد. متوجه هستی؟ ائمه همیشه یک کاری برای خودشان گذاشتند. من برای شما، یک مثال دیگر بزنم. (صلوات) روایت داریم این فضا از اولش هم خوب بوده، مثلاً یک کلام حرف نزده، حرف می خواست بزند، اینکه می گویم هر چه هست، روایت رویش هست. هر

آیه ای می گفت، با روایت با آن حرف می زد. حالا توی خانه آمد. خب، وضع اینها را دید؛ یک قدری شن اینجا ریخته، پوست آنجا ریخته، این شنها را برداشت، همچنین کرد، جواهر شد. حالا امیرالمؤمنین آمد، زهرا جان، چه کسی اینجا بوده؟ فضا، دید این علم کیمیا دارد. گفت: برگردان، نتوانست برگرداند. مثلاً می تواند این را طلا کند؛ اما نمی تواند برگرداند. آن برگشتنش مختص به امام هست. یک نگاه کرد، ریگ شد. فضا جان، آن آفتابه لگن را بیاور. این جوری کرد، از ده تا انگشتش هر رقمی یک جواهر ریخت. گفت: ببین، آرام، وقتی می خواهی اینجا بیایی، به قول مهندس، آرام باش.

عزیزم، تو هم باید در ولایت آرام باشی. دلم می خواهد که اینجا توجه کنی که من چه چیزی می گویم. چرا؟ من عقیده ام این است که اگر راه دیگری بروید، توهین به ولایت کردید، خودتان عقلتان نمی رسد. چرا توهین کردی؟ تو در خیالت یک مشاور درست کردی. مشاور این نیست که بت پرست بشوی، مشاور این است که یقین نداری، هنوز هم پی یک چیزی هستی، به یک چیز گیر می دهی. پس تو هنوز می خواهی مشاور درست کنی. (صلوات)

دلم می خواهد آقایان، این حرف را توجه کنید. نمی گویم بفهمید که جسارت بشود. شما اگر این حرف را توجه کنید، درست درست هستید. یکی بگوید من چه

گفتم؟ [یکی از حضار:] اگر کسی از ما غیر از این جلسه، جای دیگری حرف ولایت بخواهد، شرک به ولایت است. [متقی:] درست است. حالا من پاپیم را راجع به آن بالا گذاشتم. حالا این جلسه یک حرف دیگری است. این که من الان گفتم چه گفتم؟ آن یک حرف درستی است. ببین، من الان گفتم: کسی که در حضور امام است، کسی را دیگر نپذیرد. جلسه، باز حرف دیگری است. متوجه هستید؟ آن وقت این دائم، در حضور است؛ یعنی یقین کرده است از امام زمانش کسی بهتر نیست، یقین کرده از امیرالمؤمنین بهتر نیست، یقین کرده از قرآن بهتر نیست. دیگر کجا تو می زنی؟ دیگر کجا را می روی می خوانی؟ این آقای دکتر، این کتابی را

که به او دادند، نگاه به او نکرده است. این هم یک چیزی بود، یک چیزی راجع به قرآن خواند، من دیدم اشتباه است. متوجه هستید؟ ببین، دیگری چیزی نمی‌گردد. من حرفم این است. دلم می‌خواهد همه شما اینجوری بشوید. ببین، من دوباره تکرار می‌کنم. آقای مهندس، بگو ببینم چه چیزی گفتم؟ می‌خواهم ساخته شود، اگر ساخته شد، درست است، شما دیگر ددری نیستید.

[یکی از حضار:] شما همیشه ما را از مشابه درست کردن پرهیز دادید. [متقی:] احسنت، بارک الله [یکی از حضار:] الان می‌فرمایید که مشاور این است که یقین به حرف ولایت نداشته باشیم و کنار حرف ولایت، دنبال حرف

دیگری بگردی. [متقی:] درست است. نه، یقین داری، یقین مطلق نداری. من می گویم یقین مطلق داشته باشید. تا یقین مطلق نداشته باشید، این طرف و آن طرف می روید. قربانت بروم، شما ولایت داری، همه ولایت دارید، ولایت، تقسیم بندی است؛ اما ولایت، ولایت مطلق، یعنی اینکه تو حضرت عباسی یکی برای خدا درست می کنی؟ نه، خب دیگر بگویند. اگر درست کنی، که خب، گوساله ای. به گوساله گفتند خدا، تا آخر عمر سرش را زیر می اندازد. اصلاً گاو که می گویند سرش را زیر می اندازد، مال این هست که آنها به او خدا گفتند. گفت: بابا جان، من را شرمنده کردید. (صلوات)

من یک دفعه دیگر هم یک اشاره‌ای کردم، همین ساخت که خدا «لم یلد و لم یولد» هست، نمی‌توانی برای این مشاور درست کنی، باید حساب کنی که نمی‌توانی برای علی و اولاد، بچه‌های علی یعنی امام حسین و امام حسین و حضرت رضا مشاور درست کنی. اگر درست کنی، بت درست کردی. حرف من امروز این است. تو اصلاً نمی‌فهمی بت درست کردی، پس نمی‌توانی مشاور درست کنی. (صلوات)

این که من در یک جای دیگری گفتم که مکان شرط نیست، امروز من می‌خواهم اینجوری حرف بزنم که بفهمیم. توی مکان است؛ [اما] می‌گوید شرار الخلق است، توی آن است، می‌گوید: این جور است. توی

درس و کتاب است، می گوید: این جوری است. پس توی درس و کتاب و اینها باشی و پیش امام باشی شرط نیست. چه چیزی شرط است؟ وصل به امام [بودن شرط است]. شما یقین داشته باشی، وصل هستی. شناخت، یقین. چرا امام صادق می گوید: شما به ما وصل هستید، وصل گناه کنید، جدا می شوید؟ پس تو وصل هستی، جدا نشو.

اگر خلق را مؤثر بدانید و دنبال این حرفها بروید، جدايید. پس هنوز اتصال به ولی الله الاعظم نیستید. من خودم همین ساخت هستم. من جداً همین ساخت بودم و همین ساخت هستم. من خودم و حرفهایم. من اصلاً تمام انبیاء را محتاج می دانم، من دنبال محتاج

نمی‌روم. اما آن زمانی که نوح بود، امرش را اطاعت می‌کردم، زمانی که ابراهیم بود، امرش را اطاعت می‌کردم. این که می‌گویم امرش را اطاعت نمی‌کنم، نبی‌ای است که از علی جدا باشد. ببین، من چه می‌گویم؟ نبی‌ای که از نبی جدا باشد. این مردم از نبی جدا هستند. من هیچ کدام از آنها را قبول ندارم. ائمه را، من پیغمبر را قبول دارم، اما به مطلق بودن قبول ندارم، این الان علمی است. والله، ابراهیم را هم به مطلق بودن قبول ندارم؛ اما ابراهیم را قبول دارم که پیغمبر است، نوکرش هم هستم، نوح را قبول دارم، تمام آن پیغمبرها را قبول دارم؛ اما مطلق قبول ندارم. مطلق، وجود مبارک امیرالمؤمنین است، ائمه طاهرین هستند.

چرا؟ من فکرهایم را کردم که این حرف را بزنم. چون که اگر این آن را نخواهد، خب، کارش خراب است. پس مطلق کیست؟ چهارده معصوم. خب، تو هم باید همین ساخت باشی. تو باید دیدت مطلق پرست باشد؛ یعنی مطلق خواه باشد، خدایپرست باشی و مطلق خواه. علی مطلق خواه هست، امام زمان مطلق خواه هست. علی بن موسی الرضا، مطلق خواه هست. یعنی کسی را نبینی. (صلوات)

آسوده خاطر م که در دامن دامن نبینم که در دامنش
توام بروم

دامن به غیر دامن تو دامن توست اتصال به

ماوراء بود

بی محتوا بود

یا علی بن موسی الرضا! امام زمان! آقا جان! علی جان!
بیا ما را هم اتصال به خودتان بکن، یک چشم حیوانی
ما را بگیر، چشم انسانی به ما بده که ما به غیر شما کسی
را نبینیم، کسی را مؤثر ندانیم. اگر امام زمان یک نظر
بکند، کار ما درست است. کجا به تو نظر می کند؟ آن
موقعی که امرش را اطاعت کنی. خود علی،
امیرالمؤمنین، خود زهرا، خداپرست هست؛ اما
ولایت خواه. زهرای عزیز، ولایت خواه هست. قوم و
خویشش را نمی بیند، عمویش را هم نمی بیند. تو هم
باید کسی را نبینی. کسی که به اسلام ضربه زده، چرا

تعریفش می کنی؟ چرا ردش می روی؟ آن عباس، ضربه چیزی به اسلام نزده بود، راهش نداد. عزیز من، تو هم باید قوم و خویشی با کسی نداشته باشی، کسی که فسادکار هست، نباید او را بپذیری.

امروز با دوست عزیزم راجع به این رفقا که آمدند صحبت می کردم. دیدم اینها یک ضربه ای به اینها زدند با خون و پوستم دفاع کردم. دیدم به این طفلک ها ضربه خورد. والله، به وجودشان کاری نداشتم، اما ضربه ای که به اینها خورد دفاع کردم. حالا اینها می خواهند پیش من بیایند، می خواهند نیایند. می خواهند چیزی بدهند، می خواهند ندهند. من باید ضربه ای که می خواهد به شخص بخورد را دفاع کنم، نگذارم این ضربه را بخورد.

دیدم من الان اینجا می توانم این دفاع را بکنم، کردم.
هر کسی که می تواند بکند، کردم.

چرا اینها اهل آتش شدند؟ می توانستند از زهرا دفاع کنند، نکردند. مظلوم یک وقت، زهراست، یک وقت این آقااست. باید دفاع کرد. چرا اهل آتش شدند؟ دفاع نکردند. توی یک نواری گفتم، دوباره تکرار می کنم، اگر آن چهل نفر به حرف زهرای عزیز رفته بودند، چه موقع می توانست ابابکر یا عمر حکومت بکند؟ ساقط می شد. پس تمام گناهان گردن آنهاست که به حرف حضرت زهرا نرفتند تا یوم القيامة. می توانستند بروند، نرفتند، تا یوم القيامة [گردنشان هست]. می توانستند از امام حسین دفاع کنند، نکردند. عزیز من، اصلاً سؤال

نمی‌خواهد، شما باید با وجدانتان سؤال و جواب کنید. یک حرفه‌ایی است که سؤال نمی‌خواهد، باید با وجدان خودتان جواب و سؤال کنید. اگر این مردم به حرف شریح قاضی نمی‌رفتند که امام حسین شهید نمی‌شد. چرا؟ پیغمبر گفته: حسین می‌خواهم تو را کشته بینم، خدا گفته، اما خدا بداء دارد. آن موقعی که گفت: می‌خواهم تو شهید شوی، مردم را نجات بدهی. اما اگر این یزید و یزیدیان رو نمی‌آمدند، خب، امام حسین هم شهید نمی‌شد، مردم در هدایت بودند. پس اینکه امام حسین شهید شد که اینها را هدایت کند، اگر اینها همه به حرف امام حسین می‌رفتند، امام حسین شهید نمی‌شد، بداء حاصل می‌شد. بین، من چه می‌گویم؟ اما

چرا به حرف [امام] نرفتند؟ به حرف خلق رفتند. من هم از اول عمرم می گویم: عزیز من، قربانتان بروم، به حرف خلق نروید. (صلوات)

پس تمام این ضربه ها که به اسلام، به ولایت زده، خلق زده است، حالا من هم دنبالش می روم! بابا جان، نرو! تو دیگر چه کار داری؟ اصلاً چه چیزی می خواهی؟ تو که الان خدا را شناختی، ولایت را شناختی، باید با ولایت نجوا کنی. چرا به حرف خلق می روی؟ خلق می خواهد خودش را به تو برساند، اینها می خواهند تو را به خدا برسانند. آیا توجه می کنی یا نه؟ خدا خیلی پاداش به تو می دهد. تو الان توی اداره هستی، شب عید شد، یک پاداش به بعضی ها دادند، اینقدر خوشحال بودند که

نگو. یک چیز جزئی که به او می دهند، اینقدر خوشحال بودند. اما عزیز من، خدا به تو پاداش می دهد، بیا دنبال خلق نرو، خدا به تو پاداش می دهد. قربانت بروم، فدایت بشوم، من نمی گویم که شما در این جلسه بیایید یا نیایید. من دارم می گویم خودتان را از ولایت جدا نکنید.

شما الان باید ببینی کجا ولایت درست است، تکمیل می شود. خب، اینجا می آید. خب، دیگر که نمی روند. اصلاً مردم نمی خواهند ولایتشان تکمیل بشود. داد من درآمده است. شما سلمان به این خوبی، از علماء آن زمان کجا چهارتا روایت نقل می کند؟ مگر نگفت: «سلمان منا اهل البيت»؟ حالا کجا چهارتا روایت نقل

می کند؟ مگر چهار تا نایب درست نکرد؟ چند تا درست می کنی؟ تو دنبال آن می روی. این است که من باطن را می بینم، تو ظاهر را. من نمی خواهم ادعا کنم، لعنت به من اگر بخواهم ادعا کنم. خدایا، من به دین یهود بمیرم، اگر بخواهم ادعا کنم. دارم شما را روشن می کنم، شما را بیدار می کنم، به داد من برسید. من والله، مظلومم. ما که کار به کار کسی نداریم. عزیز من، بیدار شوید، آخرالزمان است. چرا تو نمی خواهی با درجه پیغمبر بشوی، می خواهی با درجه آنها بشوی؟ امروز دارند مردم شما را به آنها سوق می دهند. خوبها، خوبها، عرق خورها که نمی گویند: بیا ما را قبول کن، خوبها می گویند. خب، تو دنبالش می روی. تو باید عزیز من،

جوری باشی که پیغمبر فرمود: هر کسی دینش را حفظ کند، با من در درجه من است. دین، علی است، دین، ولایت است، دین، حسین است. دین، زهراست. آخر، دین پس چیست؟ کجا می روی؟ آخر، دین چه چیزی است؟ به من بگوئید دین چه چیزی است؟ مگر ما به غیر علی دین داریم؟ به غیر زهرا دین داریم؟ به غیر امام رضا دین داریم؟ [به جز اینها] دینی وجود ندارد. دین، نور خداست. دین، امر خداست، امر خدا، علی بن ابی طالب است. امر خدا این آقا امام رضا است. توجه کن، آمدی [زیارت] امام رضا، مواظب چشمت باش. امر حضرت را ببین، نگاه به جایی نکن.

چقدر به شما گفتم، تماشایی نباشید، تو باید نگاهت به امر باشد، نه نگاهت به خلق باشد؛ [اگر اینچنین باشی] کارت درست است. همین یک کلام، نگاهت به امر باشد، نگاهت به خلق نباشد. خب، تو الان داری بلوز می فروشی، آن دارد بلوز می بافد، آن برقی است، آن ترقی است، آن نمی دانم چطوری است، هر کاری می خواهی بکن؛ اما نگاهت به امر باشد. وقتی نگاهت به امر است، آن وقت نگاهت به خدا هم هست، به قرآن هم هست، به توحید هم هست. تو هستی که آن وقت در درجه پیغمبر می شوی. پیغمبر نگاهش به خدا و علی بود، تو هم نگاهت به خدا و علی باشد. امیرالمؤمنین علی باشد، بس که از امیرالمؤمنین خوشم می آید، خیلی

چیز دیگری اسمش را نمی گویم، فقط می گویم علی. اگر نه، بلدم؛ یعسوب الدین، امام المبین، نمی دانم، خواست خدا، خواست رسول الله، خواست زهرا، علی هست. بلدم. توجه می کنید؟

نگاهتان به امر باشد، نگاهتان به خلق نباشد. اصلاً دین یعنی همین دو کلام، اسلام یعنی همین دو کلام، قرآن یعنی امر این دو کلام. همین دو کلام، تمام شد رفت پی کارش. تو کاری به کار کسی نداری. قربانت بروم، با کس دیگری محشور نمی شوی. کسی را نمی خواهی که با او محشور بشوی. مگر امام سجاد نمی گوید: سنگی را بخواهی با او محشور می شوی؟ حالا وقتی توی امر بیایی، آن وقت امر را اطاعت می کنی. می گوید: لهُو و

لعب نداشته باش، این جورى نکن، آن وقت توى اطاعت امر مى آيى. حالا مى آيى، وقتى اينجورى شدى، توى اطاعت امر مى آيى، آن وقت وقتى مى بينى اينها مثلاً در بازار اينها را آوردند، خريدار اينها نيستى. من دلم مى خواهد ديگر خريدار نباشيم. من دارم بازار تجدد و بازار يهود و بازار غير امر را كساد مى كنم، مشتري آن نباش. (صلوات)

آنها چيزى به من نمى دهند، اگر نه، تعريفشان مى كردم! چطور است؟ آره، مگر نمى دانى، يك نفر پيازهايش داشت مى گنديد، يكى گفت: برو پيش ابوحنيفه، كارش درست است؛ اما پولكى است. يك پولى به او بده. آن هم رفت، يك پولى به او داد و اين مرتيکه گفت: پياز

آنجا نیست، آورد، دیگر نمی دانست هوا گرم است. آن موقع هوا خیلی گرم بود. کولر که نبود، حالا کولر هست، بساط هست. رفت، گفت: مرتیکه این پول را بگیر، بیشتر ما ابوحنیفه ای هستیم. ابوحنیفه ای نباش! قربانت بگردم، گفت: از کجا آوردی؟ گفت: از عگّه. رفت روی منبر. [گفت:] صدقوا، صدقوا، از دو لب رسول الله شنیدم. مردم می خواهید اهل بهشت بشوید؟ مردم می خواهید بدون سوال و جواب بهشت بروید؟ پیغمبر فرمود: هر کسی که پیاز عکه را در مکه بخورد، بهشت به او واجب است. آقا، ریختند تمام پیازهای این را خریدند. رشوه [داد]

یک وقت تو رشوه خوری یک وقت تو رشوه خواهی. یک وقت رشوه خوری، یک وقت رشوه خواهی. رشوه خواه [این است که] از آنها که رشوه می خوردند، و این کارها را می کنند، بدت نمی آید. این می شود: رشوه خواه. وای به حالت. چرا آنهایی که ماهی ها را اینجوری کردند، همه شان بوزینه شدند؟ چرا ناقه صالح را پی کردند، همه بوزینه شدند؟ امام صادق می گوید: به این امر راضی بودند. اگر این جور که من می گویم شدید، دیگر امری نمی بینی، اصلاً امری نیست که به غیر امر ولایت ببینی. آن جوری نشدیم که اینجوری می شویم. عزیز من، قربانت بروم، اگر اینجوری شدی، دیگر اصلاً چیزی

نیست که بینی. حرف درست است یا نه؟ اگر درست است، صلوات بفرستید. (صلوات)

پس شناخت ولایت، شناخت خداست. شناخت ولایت، شناخت قرآن است، شناخت ولایت، شناخت توحید است. شناخت ولایت، شناخت تمام اشیاء است. شناخت ولایت، شناخت عرش است، شناخت ولایت، شناخت آسمانهاست، شناخت ولایت، شناخت کوههاست، شناخت ولایت، شناخت خلقت است. چرا امام زمان می گوید اگر نباشد، همه عالم فروریزان می شود؟ پس تمام عالم به واسطه وجود امام زمان سرپاست. کجا یک همچنین کسی را پیدا می کنی، دنبالش می روی؟ چرا نمی فهمیم؟ کجا یک همچنین

آدمی هست؟ کجا یک همچنین وجودی هست؟ کجا یک همچنین امری هست که آنجا می‌روید؟ چرا می‌روید؟ پس تو یقین نداری. پس تو شناخت نداری. توجه فرمودید من چه می‌گویم؟ من امروز از شناخت صحبت می‌کنم.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم. تو اصلاً غنی هستی. از تو غنی تر چه کسی هست؟ این امام زمان را اگر تو واقعاً قبول داشته باشی، مافوق تمام خلقت است. تو با یکی که یک مقدار درجه دار است، توی این کارها است، می‌گویی: من با فلانی رفیقم و الان بروم آن کار را برایم درست می‌کند. از این کارها می‌کنی یا نمی‌کنی؟ می‌کنی یا نمی‌کنی؟ فدایت بشوم، ببین، من چه می‌گویم؟ از

امام زمان چه کسی بهتر کار تو را درست می کند؟ اصلاً [به واسطه] خواست ولایت، تو به آتش بیمه می شوی. اصلاً نمی تواند تو را بسوزاند. آتش چیست؟ آتش، به امر تو است.

به تمام آیات قرآن، من اینجا بودم، اینجا جهنم بود، اصلاً حرمش، من را اذیت نمی کرد. اصلاً حرمش من را نمی گرفت. آن وقت می گوید: چندین سال این زبانه می کشد، دشمنان علی را این جوری می کند، می ریزد. تو به کاری ندارد، با تو احوال پرسى هم می کند. چرا؟ آنکه مثل قرآن است، من جلد قرآن هستم، علی توی من هست. کجا علی را می سوزاند؟ ما این حرفها را نمی فهمیم. خیلی کلاه سر ما می رود، تا حالا هم رفته.

تو سواد داری، تو دکتری، تو مهندسی، تو زحمت کشیدی، من چه زحمتی کشیدم. من بابایم توی باغ بوده، من هم توی باغ بودم. تو باید بالاتراز من باشی. قربانتان بروم، تو سواد داری، باید این حرفها را بهتر درک کنی. چرا درک نمی کنید؟ خدا که قوم و خویشی با کسی ندارد.

آن اویس را توی بیابان می گوید: برادر من است. امیرالمؤمنین می گوید: برادر من است. چرا؟ اویس در اختیار علی است، می گوید: برادر من است. چرا به تو نمی گوید: برادر من است؟ بابا جان، قربانتان بروم، بیا با خدا باش، هدایت کند، از آنجا که می گوید: یا محمد، (صلوات) [ابو] جهل را هیچ کس نمی تواند هدایت کند.

ببین، این عمویش می خواست این جوری بشود، دیگر نشد. آخر هم اینقدر پیغمبر را اذیت کرد، گفت: بگو: جبرئیل که به تو نازل می شود، به من هم نازل بشود. مگر جبرئیل دست اوست که بشود؟ آخر هم گفت: «تبت یدا ابولهب» عموی پیغمبر است. اما [راجع به] آن فرد که توی بیابان است می گوید چه؟ چرا؟ چرا اینجوری است؟ این چرا این جوری است؟ می خواهیم بگوییم: خدا، قوم و خویشی با کسی ندارد.

این حرفها که شما درست می کنید که این عظمی است و نمی دانم فلان است و این چه چیزی است [به درد نمی خورد]. [شیطان] چند سال سیر آسمان کرده، اهل آتش است. چرا دنبال بعضی ها می روید، داد من را بلند

می کنید، هنوز هم دست برداشتید. هنوز هم وقتی با شما حرف می زنم، می بینم در حرف هایتان من می بینم یک رگتان با آنهاست. مکان شرط نیست، سیصد سال توی عرش خدا عبادت کرده، یک اطاعت نکرد، گفت: گم شو! مکان و سواد و اینها شرط نیست. شرط، تسلیم بودن [به] علی است. شرط تسلیم بودن [به] خداست، تسلیم شوی. تسلیم بی چون و چرا، نه تسلیم با چون و چرا. ببین، آن را می گویم، این را هم بغلش می گویم. (صلوات)

چرا عباس را راه نداد؟ چرا؟ نه اینکه به حرف زهرای عزیز نبود، [بلکه] به حرف امر نبود. آنها نمی گویند بیا به حرف من برو، می گویند بیا به حرف امر برو. والله،

قشنگ است. خود حضرت زهرا، خود امام حسین، خود پیغمبر، از امر اطاعت می کنند. ما هم می گوئیم: بابا، بیایید امر داشته باشید، حرف دیگری نمی زنیم، خوب شد؟ آنها هم دارند از امر اطاعت می کنند. [مگر] امام حسین نمی گوید: «هل من ناصر» بیا از امر من اطاعت کن، زهرای عزیز هم همین جور بود. می گوید: بابا، بیایید این دارد بی امری می کند، جلوی او را بگیرید، [دارد] مردم را گمراه می کند. حالا چرا آنها اهل آتش شدند؟ آنها به آنها می گویند: بیا امر من را اطاعت کن. یزید هم به امام حسین همین را گفت، این مرتیکه هم به امام رضا همین را گفت. پس دنیا و هوا و هوس دنیا،

تجدد دنیا، همه دنیا به تو می گوید: بیا امر من را اطاعت کن. خب، تو نکن.

ببین، چند جور دارم برای شما [حرف] می زنم. چند جور دارم برای شما [حرف] می زنم. همه اینها که دارم [حرف] می زنم یک جور است. همه که دارم [حرف] می زنم یک جور است. یک جور است یعنی چه؟ [یکی از حضار:] به شکلهای مختلف می گوئید که هر کدامشان به مذاق ما سازگارتر هست، ما آن را بپذیریم. [متقی:] بارک الله، خیلی قشنگ فهمیدید، خدا انشاءالله این فهم را از تو نگیرد. ما دلمان می خواست مثل تو باشیم، بفهمیم. ما حرفش را می زنیم، من مثل آن کسی هستم که می گوید: سیگار می کشد، می گوید: از تعارفش خوشم

می آید. حالا من هم از این حرفها که می زنم خوشم می آید، عمل یو خودور (به قول ترکها) (صلوات)
اصلاً مخالفت خدا یعنی چه؟ [یکی از حضار:] مخالفت با
خدا، مخالفت با امر خداست. [متقی:] امر خدا کیست؟
امیرالمؤمنین، دوازده امام، چهارده معصوم. خب، پس
چرا مخالفت می کنی؟ این را فهمیدی؟ خدا همین را از
تو بازخواست می کند. می گوید: فهمیدی، چرا نکردی؟
مواظب باش. آنجا به تو چرا نگوید؟ تا این را گفتی، باید
بفهمی. دیگر اطاعت کن. تمام شد، رفت پی کارش.
مواظب چرا باش. (صلوات)

به تمام آیات قرآن، من دلم می خواهد شما راحت باشید،
نه زحمت بکشید. فهمیدی؟ نه این طرف، آن طرف

بزنید، نه این طرف، آن طرف بروید. می خواهم شما را راحت راحت کنم. متوجهی؟ اگر شما در اطاعت امر باشید، راحت راحت هستید. دیگر، نه تو این مجلس را می خواهی بروی، نه آنجا بروی، نه آنجا بریزی، نه آنجا بریزی. اصلاً به حضرت عباس، این هیکل شما راحت می شود. شما اصلاً هیکلتان را هم توی ناراحتی انداختید. حالی ات هست چه می گویم؟ این که حالی اش نمی شود. تو هیکلت را هم در زحمت انداختی. اینجا برو، اینجا بکن، این کار را بکن، بکن. بابا، راحت و آسوده، امر را اطاعت کن،

قربانت بروم، ببین، شاه عبدالعظیم حسنی چه می گوید؟ می گوید اناری یا سیبی از درخت بچینم شما

بگویی، بخور، می خورم، نصفش را دور می اندازم، دیگر نمی گویم: این چطور حلال است. این چرا؟ ما این [کارمان] بد است. چرا داریم. ببین، شاه عبدالعظیم می گوید: من نمی گویم چرا این تیکه اش حلال است، این تیکه اش حرام است. من می گویم دنبال چرایی ها نروید. حالا هر کسی می خواهد باشد. فهمیدی؟ من اگر که این [نمی دانستم که] حاج آقا پیشرفته [شده] و خوب او را نمی شناختم که یک مرتبه به بچه اش جسارت نمی کردم. درست است؟ پس پیشرفته می دانم، یک مرتبه، یک همچنین حرفی می زنم. می فهمم من این حرفی که می زنم از خواست بلند می شود، از خواست این جوان بلند می شود، می گویم:

چرا اینجوری است؟ ایشان درک دارد. من که نمی‌خواهم جسارت کنم؛ اما دلم می‌خواهد وقتی که دیدم این یک قدری از خواست این طرف هست، یک نمره به او می‌دهم. حالات شد؟ (این بیچاره بنده خدا، این کنج، گیر من افتاده است. اینجا آمدی چه کنی؟ این هم همین هست.) (صلوات)

حالا اگر شدی، همه کارتان تایید می‌شود. من دلم می‌خواهد کارهای شما تایید بشود. آقا، فردا این چک را آنجا نبری، (فهمیدی؟ با شما هستم. خب، با هر دوی شما هستم.) چک را نبری، بگوید امضاء ندارد. اصلاً اعمال ما امضایش امر است، امضایش امر امام زمان است؛ اگر نه عبادت، بیهوده است. من دلم می‌خواهد

چک شما همه اش با امضاء باشد. چک شما، خواست ولایت باشد، چک شما وقتی خواست ولایت شد، خواست قرآن هم هست، خواست امام زمان هم باشد، خواست آنها هم هست. چرا؟ می گوید: اگر این را نخواهی، آن را هم نخواستی. (پس انشاءالله امیدوارم که من دیگر بیشتر از این مزاحم نشوم، آقایان، بعضی ها یک چرتکی دارند می زنند. می خواهند بروند، بخوابند.) انشاءالله حرف من همین است. دیگر حرف روی حرف ننزید. پس بنا شد که انشاءالله به امید خدا، امام را چطور بشناسیم؟ [یکی از حضار:] شناختی از امام داشته باشیم که هیچ جای دیگری دنبال امر نرویم، فقط دنبال امر امام برویم. [متقی:] اصلاً امر را نبینی که دنبالش بروی.

امر خلق را نبینی دنبالش بروی. اگر بروی تماشایی هستی، پشت به امر کردی، تو خودت حالی ات نیست. من حالی ام هست. توجه می فرمایید یعنی چه؟ خب، تو توی صراط مستقیم هستی دیگر، اصلاً صراطی به غیر از امر امام نیست. امر امام صراط مستقیم است. ما صراط دیگری نداریم. صراط داریم؟ خب، دیگر بگویید؟ ما به غیر صراط شیطان و صراط بی امری که صراطی دیگر نداریم!

«اهدنا الصراط المستقیم» خدایا، ما را به صراط مستقیم وادار کن. الان حضرت عباسی، همه شما توی صراط مستقیم هستید. انشاءالله مواظب باشید که خواست خدا را دارید اجرا می کنید. اینجا جمع شدید از کجا

آمیدید؟ از اینجا آمیدید. گفتم اول به آقا امام رضا گفتم: امام رضا جان، اینها محض تو می آیند؛ اما محض اینکه تمرین ولایت بکنند، هم می آیند. خب، یک چیز به ما بده به اینها بدهیم. تو گفتی: راهنمایی کن، من که جاده را بلد نیستم، خب، جاده را نشانم بده. امروز والله، رفتم اینقدر وق و ووق کردم که خودش می داند، شاید از صدای وق من خسته شد. گفتم: اینها به یک امیدی آمدند. یک چیز به ما بده. این نوار نابغه باشد؛ یعنی نوار، نواری باشد نجات دهنده مردم باشد. نگفتم: نجات دهنده شما. آخر، کسی دیگر هم می شنود.

قربانتان بروم، پس انشاءالله، امیدوارم شما حرف بشنوید، همین کاری که دارم می کنم، قانع و راضی

باشید. اگر هم من مردم، باز همین جور جلسه تشکیل بدهید که امام صادق گفت: من غبطه می خورم. شما البته همه هستید، اما آدم باید یک بزرگی را تشکیل بدهد که آنها دور آن باشند؛ اگر نه همه شما، شاخصید. همه شما خویید. الان خانم‌هایی که شما دارید، آنها هم خیلی خوبند. ما از آنها هم تشکر می کنیم. اجازه به شوهرهایشان دادند اینجا آمدند.

امیدوارم که حضرت زهرا، اجازه دارد، با اجازه خدا اینها همه را در قیامت در پناه خودش قرار بدهد. انشاء الله امیدوارم که خانم‌ها خیر بینند. انشاء الله ولایت در قلبشان تجلی کند.

انشاءالله امیدوارم که هوا و هوس و تجدد دنیا را خنثی کنید. اگر محبتش را نداشته باشید، خنثی است. خدایا، هر محبتی به دل ما به غیر تو، به غیر امام زمان و ائمه هست، بیرون کن، جایگزینش محبت اینها را بکن (صلوات)

یا علی